

کاسب محله فجر، ۴ دهه است که عقربه‌های خاموش را به حرکت درمی‌آورد

جایی برای تیک‌تاک دوباره ساعت‌ها

۴



راه تجربه

مغازه ساعت سازی در کنار اشتغال به رانندگی در تاکسی خطی خیابان وحید، حتی در سال‌هایی که تب خرید تلفن همراه، ساعت‌ها را به ورطه فراموشی کشانده بود، یک نمونه است فقط. نمونه دیگر آن، دست و پنجه نرم کردن با بیماری گیلن باره بود که او را در بیست و نه سالگی، تا آستانه مرگ پیش برد؛ ۴۵ روز در بیمارستان قائم (عج) بستری بودم. وزنم از ۷۲ کیلو رسیده بود به چهل و خرده‌ای. دکترها قطع امید کرده بودند. یک روز ظهر، روی لباس بیمارستان، کاپشن پوشیدم و زدم بیرون. به سختی راه می‌رفتم و مسیر چند دقیقه‌ای تادم در بیمارستان، دوسه ساعت طول کشید. هیچ راننده‌ای من را سوار نمی‌کرد. از بس چهره‌ام اسکتل وار و وحشتناک بود. با اشاره به یک راننده فهماندم می‌خواهم بروم حرم. من را بست طبرسی پیاده کرد. به حرم آقا درست مسجد بالاسر که رسیدم، از خستگی خوابم برد.

اشک در چشم‌هایش حلقه می‌زد و وقتی از خوابی حرف می‌زد که تعبیر روشنی داشت و وقتی بیدار شد، حس کرد خشکی و سنگینی عضلاتش کم شده است. دکترها هم بعد از آزمایش دردناک مجدداً از مایع نخاعی، همین را گفتند؛ اینکه بیماری، از پیشروی دست برداشته و آواز آغوش مرگ، گریخته است.

رجب زاده، کار چند مشتری را که برای تحویل دادن و تحویل گرفتن ساعت‌هایشان آمده‌اند، راه می‌اندازد و می‌گوید بنای تسلیم شدن ندارد. نه در برابر حرف کسانی که به خاطر ماندن در این حرفه، به او خرده می‌گیرند، نه در مقابل مشکلات تازه‌ای مثل بیماری پارکینسون که در مسیر زندگی‌اش، قد علم کرده‌اند.



فرزانه شهامت اهالی خیابان میثم، کاسب قدیمی محله شان را به خوبی می‌شناسند؛ پیرمردی خوش مشرب با عینکی دورسیاه که چهاردهه است در چهار دیواری ساعت‌سازی امید، ساعت‌های مرده را تحویل می‌گیرد و به عقربه‌هایشان جان تازه می‌بخشد. محمد رجب زاده آبرود در این سال‌ها، چراغ ساعت‌سازی را در محله فجر روشن نگه داشته است؛ حرفه‌ای که با همه‌گیر شدن تلفن‌های همراه، تا آستانه خاموشی پیش رفت اما اهتمام پیرمرد به ماندن در شغلی که تخصصش را داشت، نه تنها این حرفه و مغازه را سر پا نگه داشت، بلکه فرصتی پیدا کرد تا گذر زمان و بازگشت تدریجی مشتریان به دنیای ساعت‌ها را به چشم ببیند.

○ سلام به ساعت‌سازی

سال ۵۷ بود و اوج شلوغی‌های انقلاب اسلامی در مشهد که محمد شانزده ساله، به همراه والدین بیمار و سه برادر خود، روستای آبرود از توابع تربت حیدریه را به مقصد مشهد ترک کرد. او و برادرهایش خسته از رنج بیکاری که دردی همه‌گیر در اواخر عمر رژیم پهلوی به شمار می‌رفت، به دنبال لقمه‌ای نان حلال بودند و بس و در این بین، محمد چاره‌ای ندید جز کار دشوار در کوره‌های آجرپزی انتهای پنجتن؛ «برادر بزرگ ترم رفت دنبال ساعت‌سازی. مدتی بعد، من هم شدم شاگردش. در مغازه‌ای که می‌افتاد خیابان دریادل، نزدیک مدرسه حاج تقی. سه سال شاگردی کردم و اولین کسب و کار مستقلم را در همین مغازه، راه انداختم.»

○ رونق دنیای ساعت‌ها در گذشته

فراوانی مشتری‌های قدیم ساعت‌سازی کجا و حضور کم رونق آن‌ها در این سال‌ها کجا. او زمان را به پیش از همه‌گیر شدن تلفن‌های همراه برمی‌گرداند؛ روزگاری که ساعت‌ها از نوع مچی، جیبی، دیواری و رومیزی، جزو مهم‌ترین وسایل زندگی بود؛ آن قدر که مردم، آن را گزینه‌ای خوب برای هدیه دادن در جشن تولد، ماه عروسی‌ها و... می‌دانستند. زمانی که صدای قدم‌های ماه رمضان، نزدیک تراز همیشه به گوش می‌رسید، مغازه ساعت‌سازی آقای رجب زاده هم پر می‌شد از مشتری‌های عجول، از محله فجر و محلات هم جوار. ساعت‌های رومیزی زنگ‌دارشان را می‌آوردند برای تعمیر و اصرار می‌کردند زودتر، کارشان راه بیفتد تا مبادا در سحرهای ماه مبارک، از سحری خوردن باز بمانند.

او از گذشته‌ها به دهه اخیر این طور پل می‌زند: تعداد مشتری‌ها کم دارد بهتر می‌شود اما اصلاً شبیه قدیم نیست. بیشتر، برای تعویض باتری می‌آیند. گاهی با عوض کردن باتری هم کار ساعتشان راه نمی‌افتد؛ چون موتور ساعت‌ها از تعمیری به تعویضی، تغییر کرده است.

○ کاسب امین محله فجر

محمد آقا رفته است پشت پیشخوان. می‌خواهد نمونه‌هایی از دو نسل ساعت قدیمی و جدید را بیاورد تا تفاوت کیفیتشان را ببینیم و باور کنیم روی کیفیت ساعت‌های امروزی نمی‌شود حساب باز کرد، حتی اگر از برندی معتبر و گران قیمت باشند. نمونه قدیمی، مال یکی از مشتری‌هاست که برای بردن ساعتش مراجعه نکرده است. موتور ساعت، پراز پیچ و مهره‌های ریز است و همگی قابل باز و بسته شدن و تعمیر اما موتور ساعت دوم، پرس شده است و اگر به مشکل بخورد، چاره‌ای جز

تعویض آن نیست. وقتی از کاسب قدیمی محله فجر می‌پرسیم ساعت مشتری‌ها را تا چه زمانی به امانت نگه می‌دارد، می‌گوید: تا هر وقت این مغازه سرپا باشد، ساعت‌هایی را که امانت مردم است، نگه می‌دارم. روزی هم که بخواهم مغازه را جمع کنم، آگهی می‌دهم به روزنامه و می‌نویسم هر کس طلبی یا امانتی دارد بیاید ببرد؛ این طوری از گردنم رد می‌شود.

از میان ساعت‌های قدیمی مانده در مغازه رجب زاده، عمر برخی به سال ۶۸ برمی‌گردد که تازه، این مغازه را باز کرده بود. او هنوز به آمدن صاحبان ساعت‌ها امیدوار است، مثل آن مرد میان سال که بعد از پانزده سال آمد و سراغ ساعت مچی‌اش را گرفت. وقتی محمد آقا از او دلیل این همه سال تأخیر را پرسید، با چنین پاسخی مواجه شد: زندان بودم.

○ گریختن از آغوش مرگ

ایستادگی و مقاومت در برابر چیزهایی که دوستانشان ندارد، برای رجب زاده، یک مرام است و آن را زندگی کرده است. باز نگهداشتن

